

## نکاتی در مورد مفهوم فدرالیزم

### بخش دوم

در بخش پیشین به این جمع بندی رسیدیم که "فدرالیزم"ی که امروزه عده ای در انتظارش هستند، تا با حضور و دخالت آمریکا در عراق و منطقه برای مردم کردستان به ارمغان آورده شود، فدرالیزم بورژوایی است که تنها به منظور روان تر کردن روابط بورژوازی و دولت ها و ارگان هایش در دموکراسی بورژوایی در عرصه های مشخصی از تاریخ نظام سرمایه داری به کار رفته است. در این برهه از تاریخ نظام سرمایه داری، یعنی عصر گلوبالیزاسیون یا گلوبالیزم برای سرمایه های امپریالیستی و شرکت های فراملیتی، مرحله فدرالیزم بورژوایی کارآیی نداشته و اتفاقاً عکس آن، یعنی تمرکز هر چه بیشتر قدرت اقتصادی که قادر است فراسوی قدرت دولت ملی و قوانین ملی هر کشوری حرکت کند، در دستور کار قرار دارد.

در عصر حاضر، برای صاحبان سرمایه های جهانی، ایجاد یا حمایت از ایجاد دولت های «خودمختار» یا «دموکراتیک» در کشورهای جهان سوم از قبیل عراق و کردستان عراق و ... اصلاً در خط سیاسی اشان جهت تصاحب مستقیم سرمایه های ملی و طبیعی چنین مناطقی نیست و نمی تواند باشد. زیرا حمایت از ایجاد دولت های ملی و دموکرات در این مناطق که در اصل لازم می شود تا دولت منتخب مردم باشند، خود قدمی در جهت تقویت قدرت ملی این کشورها و قوانین ملی آنان می گردد که این، خود با اهداف گلوبالیزم که در جهت منکوب کردن قدرت ملی و قوانین ملی این کشورها است، تضاد خواهد داشت.

باز هم با نگاهی به نتیجه جنگ امپریالیزم آمریکا با عراق، همان طور که در بخش پیشین هم آمد، این جمع بندی حاصل می شود که برخلاف تمام تبلیغات مطبوعات

امپریالیستی، هدف برچیدن دیکتاتوری (سرنگونی صدام) و ایجاد دموکراسی و در پی آن رهایی توده مردم عراق از شر دیکتاتوری صدام و گرسنگی و فقر و بیکاری نبود. هدف از حمله به عراق و سرنگونی دولت صدام برچیدن هر گونه مانعی برای سرمایه گذاری مستقیم در عراق و بهره برداری مستقیم از منابع طبیعی آن کشور (بدون وجود موی دماغی هم چون صدام) و بهره کشی از نیروی کار ارزان آن و سپس انتقال مستقیم سودهای کلان شرکت های فراملیتی از بالای سر قوانین حاکم بر عراق بوده است.

به همین ترتیب، گذاشتن آقای جلال طالبانی در دستگاه دولت دست نشانده آمریکا در عراق، نه نشانه «همکاری دو جانبه» با ملت کرد، که زمینه سازی برای بهره کشی مضاعف و هر چه بیشتر از مردم ستمدیده کرد می باشد. لذا کاملاً اشتباه خواهد بود که تصور کنیم که آن چه تا کنون در کُردستان رخ داده، آغاز یک چشم انداز روشن برای مردم زحمتکش و محروم آن منطقه است. آن چه برخی فرصتی طلایی می بینند، دسترسی به خرده نانی در سفره عریض و طویل امپریالیسم برای قشر بورژوازی است که با گرایش و وابستگی به امپریالیسم جهت رسیدن به منافع خود از هیچ چیز دریغ نکرده و برای رسیدن به موقعیت «نابی» که دست داده از هیچ گونه حرکت مزدورانه ای روی گردان نیست.

آن چه که در این مقطع بر نیروی های مترقی و انقلابی پیشروی کارگری و سوسیالیست های انقلابی می باید کاملاً روشن باشد، این است که در کُردستان شرایط برای کارگران، برای آنان که زیر خط فقر زندگی می کنند و یا برای بیکاران فرقی نکرده است، بلکه تغییرات ظاهری احتمالی صرفاً برای قشر خرده بورژوازی دلال است که نان را به نرخ روز می خورند و این متعاقب جوسازی ای است که جریانات بورژوازمی به امید احراز موقعیت «درخشان» خود می کنند. در غیر این صورت، تجاوز آمریکا به عراق و حالا هم ایجاد دولتی کاملاً دست نشانده در آن کشور، وضعیت را برای اقتدار وسیع زحمتکش و محروم کُردستان عراق تغییر نداده که

هیچ، در آینده ای نزدیک بدتر هم خواهد کرد. در این میان، تنها راه رهایی سازماندهی طبقه کارگر برای یک انقلاب سوسیالیستی است. در این راستا مسائلی مانند حق تعیین سرنوشت و فدراسیون سوسیالیستی از جمله نکات مهم در ایجاد همبستگی میان طبقه کارگر کُردستان با طبقه کارگر عراق، ایران، ترکیه و سوریه است.

### حق تعیین سرنوشت نه خودمختاری

حق تعیین سرنوشت و نه خودمختاری، با وجودی که در ظاهر به نظر می رسد که با پیوند طبقه کارگر در سطح بین المللی تضاد دارد و در نتیجه نمی تواند یکی از مطالبات طبقه کارگر باشد، ولی در اصل برای ایجاد یک پیوند طبیعی و یک سانترالیزم دموکراتیک با دولت کارگری مرکزی ضروری بوده، دموکراتیک ترین و سازنده ترین روش ایجاد سانترالیزم دموکراتیک است. اما مسئله خودمختاری برای اقلیت های ملی را نمی توان به شکلی سیاه یا سفید دید، بلکه مسئله باید در شرایط خاص خودش بررسی گردد. به عبارت دیگر، در عصر حاضر اگر خودمختاری به منظور رسیدن به اهداف بورژوا-ناسیونالیستی بوده و باعث سرکوب جنبش طبقه کارگر هر کشور یا اقلیت ملی گردد، حرکتی ارتجاعی شناخته شده و باید از طرف هر جریان مترقی ای محکوم گردد. اما اگر به فرض، انقلابی صورت گرفت که در آن طبقه کارگر کشوری موفق شد تا حکومت بورژوازی حاکم را سرنگون کرده و دولت کارگری را در رأس آن قرار دهد و در چنین شرایطی یک اقلیت ملی به همراه پیشروی کارگری خود، خواهان جدایی از دولت کارگری مرکزی شده و خواهان خودمختاری گردد، بر دولت کارگری مرکزی لازم است که از این حرکت پشتیبانی کرده و امکانات این خودمختاری را برای آن اقلیت ملی فراهم آورده و از این مردم و رهبری کارگری اش حمایت نماید.

برای مثال اگر در یکی از این کشورهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه انقلاب سوسیالیستی رخ دهد و دولت کارگری روی کار آید، اولاً بلافاصله بر بقیه این کشورها و کل منطقه تأثیر گذاشته، اگر باعث انقلاب فوری نگردد، باعث ایجاد جوی انقلابی خواهد شد. در نتیجه و باز برای مثال، تأثیر مستقیم در وضع کردستان، خصوصاً کردستان کشوری که در آن انقلاب شده است می‌گذارد و شرایط را برای کردستان نیز انقلابی می‌سازد. در این شرایط مردم کردستان یا فرصت یافتن رهبری انقلابی مورد اطمینان خود را کرده و قادر به بسط انقلاب در منطقه خود می‌گردند و یا رهبری طبقه کارگر آن و با حمایت توده ای از مردم کرد، خواهان خودمختاری و نه حق تعیین سرنوشت می‌شود. در این صورت، بر دولت انقلابی مرکزی واجب است که از مردم کرد در کسب خودمختاری حمایت نماید، اگر با این خط سیاسی موافق نیست. زیرا دولت مرکزی تنها با به رسمیت شناختن این حق است که می‌تواند تدریجاً جلب اعتماد کردها و حتا سایر اقلیت های ملی را بکند. در طول این دوران، دولت انقلابی مرکزی می‌باید همواره به یاری این کردستان در چارچوب درخواست شده از طرف خود کردها شتافته و در عین حال که از هیچ کمکی دریغ نمی‌کند، در امور ملی آن ها هیچ گونه دخالت بی جا ننماید. به این ترتیب، رهبری و توده مردم کرد (یا هر اقلیت دیگری) تدریجاً با خط سیاسی و واقعی دولت مرکزی آشنا شده و پس از کسب اعتماد، خود به طور طبیعی و در عمل به دولت مرکزی پیوسته و از این که دولت مرکزی را به عنوان یک نیروی متحد و قوی خود بپذیرند، شک و نگرانی نخواهند داشت. به این ترتیب حق خودمختاری به حق تعیین سرنوشت تبدیل شده و با اعتمادی که نسبت به سیاست های دولت مرکزی احساس می‌شود، می‌توان یک ساتنرالیزم دموکراتیک به طور طبیعی و در عمل ایجاد کرد که شوراهای ملی را در رابطه مستقیم و فعال با دولت مرکزی قرار داده و به دولت مرکزی و شوراهای اقلیت های ملی در برابر دسیسه های امپریالیسم و عیادی داخلی اش قدرت سازماندهی می‌بخشد.

حالت دیگر که نتیجه ای کاملاً معکوس و متضاد به مثال بالا می دهد این است که اگر برای مثال در ایران انقلاب سوسیالیستی صورت گرفته و دولت مرکزی یک دولت کارگری انقلابی باشد و بعد به فرض مثال به خاطر ظهور پرقدردت آمریکا در عراق، نیروهای بورژوا و ملی عراق خواهان حق خودمختاری در کردستان ایران شده و خواهان استقلال کامل گردند، زیرا که به خاطر انقلاب در ایران و آمدن دولت کارگری بر روی کار احساس خطر می کنند و به این دلیل با کمک بورژوازی کُردهای عراق، خواهان استقلال کامل باشند تا خود را از نفوذ انقلاب کارگری ایران محفوظ داشته و کُردها را در جنگ خود حفظ کنند، آن وقت داستان کاملاً فرق کرده و اهداف کاملاً متضاد با مثال قبلی پیدا می کند.

در این زمان حق خودمختاری کُردها ماهیتی ارتجاعی یافته و نمی تواند مورد تأیید و دفاع دولت کارگری ایران قرار گیرد. در این مقطع بر کارگران و زحمتکشان مترقی و انقلابی و پیشروی کُردها است که نه تنها بر علیه این سیاست در کُردها مبارزه را ادامه داده و به جلب کارگران و زحمتکشان کُرد عراق و کُرد ترکیه و... بر علیه این سیاست دست زده و آن ها را در این مبارزه از امیال ملی گرایانه و ضد کارگری بورژوازی کُرد خود، آگاه نمایند. هم زمان لازم است در ارتباطی تنگنا با دولت مرکزی کارگری ایران قرار گرفته و از این طریق حمایت گردند. در این راستا نیز وظیفه دولت مرکزی ایران خواهد بود که همه گونه و به خصوص از لحاظ تبلیغاتی و به منظور روشن کردن هدف اصلی از این جدایی و استقلال ملی در مطبوعات کشورهای مربوطه و مطبوعات بین المللی کوتاهی به عمل نیاورد و حمایت کارگران جهان در رابطه با مخالف با این خودمختاری جلب نماید.

البته حالت سومی هم وجود دارد که اگر چه احتمالش به این صورت کم است ولی لازم به ذکر می باشد. در این حالت فرض بر این است که در یکی از بخش های کُردها انقلاب سوسیالیستی رخ دهد. در این صورت مسلماً بر روی سایر

بخش های کردستان تأثیر گذاشته و خواهان جدایی از کشور وابسته خود و استقلال کامل یا خودمختاری می شوند. اگرچه این حالت به علت وجود رژیم های ارتجاعی ای که از همه سو کردستان احاطه کرده اند، قدری فرضی به نظر می رسد، اما به هر حال چنان چه این انقلابیون از طرف هیچ یک از دولت های مرکزی حمایت نشوند، آنگاه خودمختاری برای کردستان تبدیل به یک مطالبه انقلابی می گردد.

در این جا به سادگی می توان دید که چطور در سه حالت متفاوت، ماهیت یک مطالبه دموکراتیک را از انقلابی به ارتجاعی و یک مطالبه ارتجاعی را به انقلابی تبدیل کند. به این دلیل است که در بحث در این قبیل موارد لازم است همواره شرایط را در نظر گرفته و بر اساس شرایط و موقعیت داده شده قضاوت کرد و نه صرفاً کلی نظر پراکنی نمود.

لنین در باره مواضع آماده در «مانیفست سوسیال دموکرات های ارمنستان» می گوید: «کار پرولتاریا موعظه در باره فدرالیسم و خودمختار نیست، کار پرولتاریا دخالت در پیشبرد این گونه مطالبات نیست که به طور اجتناب ناپذیری به مطالبه تأسیس یک دولت طبقاتی خودمختار تبدیل می گردد. کار پرولتاریا به راه انداختن بزرگ ترین حجم ممکن از توده های کارگر هر ملیتی و حتا از این هم بالاتر، به راه انداختن مبارزات آن ها در وسیع ترین ابعاد ممکن، برای ایجاد جمهوری دموکراتیک و ایجاد سوسیالیسم است.» (مجموعه آثار لنین، ایسکرا، شماره ۳۳، اول فوریه ۱۹۰۳).

در نتیجه بنا به تعریف مطالبه خودمختاری برای ملیت های تحت ستم یک خواسته ارتجاعی است زیرا که طبقه کارگر اقلیت های ملی تنها با کمک طبقه کارگر بخش مرکزی هر کشوری می توانند لجام ستم را از گردن خود برکنند. به عبارت دیگر، طبقه کارگر بخش مرکزی هر کشوری تنها متحد واقعی آن ها برای رهایی هر دو طبقه کارگر از شر بورژوازی و نظام آن در هر دو بخش است. رهایی اقلیت های ملی از شر ستم ملی بدون کمک طبقه کارگر کل هر کشوری میسر نیست. لذا خواهان

خودمختاری شدن به معنای خواهان جدایی از طبقه کارگر مرکزی است و چون این حرکت به تضعیف قدرت هر دو طبقه کارگر منجر می‌گردد، مطالبه ای ارتجاعی خواهد بود. از این وظیفه پیشروی کارگری و سوسیالیست‌های انقلابی بخش مرکزی و اقلیت ملی است که این مفاهیم را برای طبقه کارگر خود روشن نمود و توضیح دهد که هرگونه رفتاری که منجر به دوری این دو از یکدیگر گردد، قدمی ارتجاعی و یا تاکتیک بورژوازی برای پراکنده کردن طبقه کارگر و تضعیف قدرت انقلابی آن است. در این راستا اما، تمام اقلیت‌های ملی دارای حق تعیین سرنوشت و استقلال خود بوده و در این رابطه طبقه کارگر مرکزی باید از برنامه‌ها و سیاست‌های تمام اقلیت‌های ملی حمایت کرده و حتا در برنامه عمومی خود بگنجانند. طبقه کارگر مرکزی در عین حال که بر علیه دولت بورژوازی مرکزی مبارزه می‌کند، می‌باید از مطالبات دموکراتیک کارگران اقلیت ملی هم در مقابل دولت مرکزی و بورژوازی ملی خود آن‌ها حمایت نماید.

### تاریخچه فدرالیسم

در این جا نگاهی به تاریخچه مفاهیمی مانند مرکزیت و فدرالیسم شاید برای ادامه بحث و درک بهتر از آن‌ها بی‌فایده نباشد. این تاریخچه باز می‌گردد به اواخر نظام فئودالی و سرآغاز دوره سرمایه داری. در دوران فئودالیسم حتا مناطق مسکونی یک کشور: شهرها، دهات... به طور مجزا از هم اداره شده و حکمران مجزا داشت، چه رسد به روابط بین دو کشور. رشد تاریخی روابط بین ملت‌ها در عرصه رشد تولید و مترادف با رشد مرکزی بورژوازی و علیرغم پراکندگی اجتماعات موجود شکل گرفته و پیشرفت کرد. پدیده «جمهوری» نیز در همین زمان ایجاد شده و مفهوم آن بنا به تعریف حق تعیین سرنوشت از طریق آرای عمومی برای همه مردم آزاد و مستقل و با حقوق اجتماعی برابر بود. با انحلال نظام فئودالی و برپایی این جمهوری‌های مستقل،

اتحادی بین آن‌ها بوجود آمد که شکل یک اتحادیه را به خود گرفت که در اصل همان فدراسیون باشد.

روزا لوکزامبورگ در بخش «فدراسیون، مرکزیت و خاصه گرایشی» از کتاب «مسئله ملی» می‌نویسد:

بوکانین در دوران انقلاب سال ۱۸۴۸ در مانیفست خود نوشت: «انقلاب قدرت خود را با منحل کردن دولت‌های مستبد، منحل کردن دولت روس... اتریش... ترکیه... انحلال آخرین قدرت مستبد حاکم، دولت پروس... و به عنوان هدف [تشکیل] یک فدراسیون جهانی برای جمهوری‌های ملی.»

نمونه آن «فدراسیون مردم اسلاو» و شکل انقلابی آن در سال ۱۹۰۶ فدراسیون جمهوری لهستان و روسیه بود.

روزا لوکزامبورگ در این بخش توضیح می‌دهد که «فدرالیزم» به عنوان یک راه حل مطلوب برای مسئله ملی همیشه مورد تأیید انقلابیونی که گرایش‌ات آناشیشستی داشتند، بود و بوکانین با این بیان به این نظریه تحکیم بیشتر بخشید. دلیل آن هم این بود که مفهوم «فدرالیزم» با مفهوم «برادری، برابری و استقلال» مترادف بود و در نتیجه آن، همیشه امتیازاتی بر طبق قوانین یک کشور از طرف دولت بر اساس شرایط می‌باید داده شود، زیرا نمی‌توان این واقعیت تلخ را فراموش کرد که ملت‌ها نمی‌توانند برای دست‌یابی به حقوق‌شان در خلع‌زندگی کرده و بی‌ارتباط با بقیه کاملاً خودکفا باشند.

از خصلت‌های بارز نظام سرمایه‌داری در هر کشوری از جهان تمایل بی‌چون و چرای آن به ایجاد مرکزیت است تا بتواند بر کلیه ابعاد اجتماعی (اقتصادی، حقوقی، نظامی....) سلطه و کنترل داشته باشد. این نیاز در روابط تولید و ارتباطات تجاری هم به همین ترتیب وجود دارد. صنایع به بازار و آزادی تجارت در ابعاد وسیع احتیاج دارد. تولید و تجارت در ابعاد وسیع آن‌گاه می‌باید همگون و یک‌شکل اداره شده و قوانین و نظام حقوقی یکسان و قوانین و راه‌های ترابری مناسب برای بازار

بین المللی داشته باشد. از دستاوردهای اولیه بورژوازی یکی برجیدن قوانین مختلف محلی و دیگری ابداع نظام و قوانین سراسری با کنترل مرکزی، به وسیله دولت مرکزی و ارز و پول یک جور و مشترک بود. بر اساس این نظم جدید، بورژوازی آن گاه به تکمیل سایر نیازهای جامعه مانند مدارس و نظام آموزش و پرورش همگون با مقررات مشترک در سطح کشور پرداخت.

با پیشرفت نظام سرمایه داری، مشکلات تدریجاً از سر راه برداشته شده و نظام توانست به کلیه امور جامعه مرکزیت بخشد. این روند نهایتاً به ایجاد مجموعه ای از نهادهای همگون نه تنها در سطح یک کشور که در سطح جهانی، از طریق تهیه قوانین بین المللی انجامید. وجود این قوانین امکان عرضه خدمات بین المللی را نیز میسر نمود: پست و تلگراف، راه آهن و سپس خطوط هوایی از جمله این خدمات دیرینه بین المللی است. در این جا اشاره به این نکته حائز اهمیت است که: تمایل به مرکزیت یا سانترالیزه شدن نظام سرمایه داری یکی از اساس ایجاد سوسیالیزم در آینده است. تولید و مبادله در بهترین شکل سانترالیزه، زمینه را برای یک اقتصاد اجتماعی در سطح جهانی و بر اساس برنامه ای همگون، آماده می سازد. در چنین شرایط عینی است که پرولتاریا می تواند دموکراسی کارگری را با آغاز انقلاب سوسیالیستی در ابعاد جهانی پایه گذارد. به این دلیل است که سوسیالیزم را «فرزند حلال زاده و قانونی» کاپیتالیزم می نامند.

این تمایل به طرف سانترالیزم در نظام سرمایه داری بود که نه تنها باعث ایجاد اتحاد سیاسی مابین ایالات یا استان های یک کشور شد که باعث از بین رفتن هر گونه فدراسیونی مابین کشورهای کوچک و پراکنده گشته و آن ها را به یک کشور بزرگ و مقتدر تبدیل نمود. این همه در نتیجه انقلاب فرانسه که به انقلاب «کبیر» موسوم گردید، پدید آمد، زیرا تأثیرات انقلاب کبیر فرانسه تمام اروپا را وارد فاز جدیدی از تاریخ بشر نمود.

از جمله کشورهایی که فدرالیزم و دموکراسی اش امروزه زبانه‌زد اکثر جریانات خرد بورژوا و بورژوا-ناسیونالیست است، کشور سوئیس می باشد. روزا لوکزامبورگ در باره تاریخچه فدرالیزم در سوئیس می نویسد:

اولین نظام نامه سانترالیستی جمهوری مختلط سوئیس که در پی انقلاب کبیر ایجاد شد و با بازگشت مجدد سلطنت و ارتجاع با حمایت «اتحاد مقدس»، به طور کلی نابود و محو گردید، به سرعت به بلوک مستقل، خاصه گرای و کنفدراسیون تق و لق تبدیل گردید. در داخل سوئیس این کار ایده آل، یعنی «اتحادیه داوطلبانه گروه های مستقل و واحدهای دولتی» با جوی که آنارشویست ها و سایر ستایش گران «فدراسیون» به وجود آوردند، منجر به اختیار کردن قانون اساسی سلطنتی (با حذف توده های وسیع کارگر) و قوانین کلیسای کاتولیک گردید. موج اپوزیسیون تازه ای برای دموکراتیک و سانترالیزه کردن فدراسیون سوئیس در سال های انقلابی بین انقلابات ژوئیه [۱۸۳۰] تا مارس [۱۸۴۸] متولد شد که در سوئیس شکلی از تمایل به ایجاد یک اتحادیه دولتی نزدیک را به جای فدراسیون به خود گرفت تا هم چنین به حکومت نجیب زادگان و روحیان کاتولیک پایان دهد. در این جا سانترالیزم و دموکراسی از ابتدا دست در دست هم در مقابل اپوزیسیون ارتجاعی که شعار فدراسیون و خاصه گرای را حمل می کرد، ایستاد.

اولین قانون اساسی فدراسیون امروزی سوئیس در سال ۱۸۴۸ تهیه شده و از درون مبارزه تلخی با فدراسیون هفت بلوک کاتولیک به نام «سوندرپوند» بیرون آمد. اگر چه شورشیان یا افتخار تمام پلاکادر «آزادی و استقلال» بلوک سوئیس را بر علیه «استبداد» کنفدراسیون، به ویژه شعار «آزادی وجدان» را بر علیه تعصب پروتستان ها حمل می کردند (تضاد اساساً از آن جا شروع شد که احزاب دموکرات رادیکال دست به بستن صومعه سراها زدند)، اروپای دموکراتیک و انقلابی که از این وضع گمراه نشده بود، زمانی که نیروهای نظامی به دستور مسنولین کنفدراسیون با «خشونت» یعنی کشتار، اپوزیسیون مذهبی و طرفدار فدرالیزم را وادار به تسلیم به

کنفدراسیون نمودند، به تشویق قلبی و هر چه تمام مسئولین کنفدراسیون پرداخت. پس از آن پیشرفت سونیس تا به امروز مدیون مرکزیتی دانمی، مترقی، قانونی و سیاسی، تحت تأثیر رشد صنایع بزرگ و تجارت بین المللی، راه آهن و میلیتاریزم اروپا بوده است.

قانون اساسی دوم سال ۱۸۷۴ با توجه بیشتری به تدوین قانون در دولت مرکزی و به ویژه داشتن قوانین قضایی مرکزی نسبت به قانون اساسی سال ۱۸۴۸ تهیه شد. از سال ۱۸۷۴ به بعد که قانون اساسی اصلاح شد، سانترالیزه شدن این کشور با اضافه کردن مفاد جدید در قانون، هر چه بیشتر به طرف سانترالیزه شدن رفته است و به این نحو به شایستگی نهادهای مرکزی کنفدراسیون افزوده است. در حالی که حیات سیاسی سونیس عملاً با پیشرفتش به طرف احیای یک دولت سرمایه داری مدرن دائماً در درون نهادهای فدرالی متمرکزتر می شود، خودمختاری بلوک مذهبی سونیس کمتر و کمتر کشته و منحل می گردد. (همان جا)

نمونه دیگری که به کرات مثال آورده می شود، ایالات متحده آمریکا است. در این فرصت نگاهی به تاریخچه آن کشور نیز ضروری به نظر می رسد. در این باره لوکزامبورگ این چنین ادامه می دهد:

اولین هسته اتحادیه مستعمرات انگلیسی در آمریکای شمالی که تا آن زمان مستقل بوده و از نظر اجتماعی و سیاسی با هم خیلی فرق داشتند و حتا منافع شان با هم فرق می کرد، در اصل به وسیله انقلاب بوجود آمد. انقلاب دلیل و ایجادکننده روند سانترالیزه شدن سیاستی که تا به امروز ادامه داشته و هرگز بازنایستاده است. در این جا نیز همانند سونیس شکل اولیه و بسیار نپخته پیشرفت در ابتدا همان ایجاد «فدراسیون داوطلبانه» بود.

در اولین قانون اساسی ایالات متحده که در طول سال های ۱۷۷۷ تا ۱۷۸۱ تدوین شد، چندین مستعمره «آزادی و استقلال» خود را به همراه «حق تعیین سرنوشت» به دست آوردند. اتحادیه به قدری تق و لق و داوطلبانه بود که حتا فاقد رهبری مرکزی

بود، به طوری که در بطن تأسیس [این اتحادیه] جنگ های برادرکشی در میان اعضای «آزاد و برابر» آن بوجود آمد. اعضای مانند نیویورک، نیوجرسی، ویرجینیا و مری لند. هم زمان ماساچوست به میمنت کسب کامل «استقلال» و «حق تعیین سرنوشت» در یک جنگ داخلی درگیر بود. دهقانانی که در بدهی فروخته بودند، دست به قیام زدند. این قیام در ایالات بورژوازی ثروتمندی رخ داد که در آن ها نیاز به وجود یک دستگاه مرکزی قوی بشدت احساس می شد. این بورژوازی [در این شرایط] بالاچار به این درک رسیده بود که در یک جامعه بورژوازی وقتی «استقلال ملی» زیبا معنا و ارزش» واقعی پیدا می کند که در خدمت مصرف میوه های «نظم داخلی» قرار گیرد که همان قانون دست نخورده مالکیت خصوصی و استثمار باشد.

قانون اساسی دوم در سال ۱۷۸۷ به جای فدراسیون، ایالات متحده را با تدوین قانون مرکزی و رهبری مرکزی ایجاد کرد. در طی این دوران سانترا لیزم مجبور بود که با گرایشات جدایی طلب مبارزه کند که نتیجه آن شورش ایالات جنوبی بود که به جنگ سال ۱۸۶۱ انجامید. ایالات شمالی به عنوان طرفداران سانترا لیزم، صنایع ماشینی مدرن، توسعه سرمایه داری در ابعاد وسیع، آزادی های فردی و برابری در قانون، استنباط فرعی واقعی از نظام کارمزدی، دموکراسی بورژوازی و پیشرفت بورژوازی وارد مبارزه شدند. ... و جمع شدن برده داری هم آن روی سکه نظام سرمایه داری سانترا لیزم است.

بعد از این جنگ پیروزمندانه قانون اساسی اتحادیه آمریکا دست خوش تغییرات جدیدی در جهت سانترا لیزه شدن هرچه بیشتر گردید. آن چه که [از نظام کهن] باقی مانده بود، پس از این از طریق سرمایه بزرگ، قدرت بزرگ و توسعه امپریالیستی محو گردید: خطوط آهن، تجارت جهانی، تراست ها و عاقبت در این اواخر... جنگ های امپریالیستی، نظام استعماری، سازماندهی نظامی و مالیات بندی و نظیر این ها شکل و رونق گرفت. در حال حاضر، تمرکز قدرت در دست شخص رئیس

جمهور، در این اتحادیه بیش از اکثریت قدرت های سلطنتی در اروپای غربی قدرت داشته و دستگاه های اداری و قضایش متمرکزتر از آن ها عمل می کند.

تاریخ جدید کشور اتریش هم همین گونه مبارزه بین فدرالیست ها و سانترالیست ها می باشد. روزا لوزامبورگ در باره این کشور می نویسد:

آغاز این دوره از تاریخ این کشور به دوران انقلاب ۱۸۴۸ باز می گردد که شاهد تقسیم این نقش ها بوده است: طرفداران سانترالیزم آلمانی های لیبرال و دموکرات که بعد رهبران انقلاب شدند بودند، درحالی که سد سر راه آن ها را احزاب ضدانقلاب اسلاوی با شعارهای حمایت از فدرالیزم بوجود آورده بودند. ضدانقلابیون شامل نجیب زادگان گالیسین، چک ها، موراوینان، دالماتیان، پان اسلاویست ها و تحسین کنندگان باکونین که پیامبر آنارشیست ها با کلمات قصاری هم چون «خودمختاری مردمان آزاد» بودند. مارکس خصوصیات سیاست و نقش فدرالیست های چک را در انقلاب ۱۸۴۸ این طور تعریف کرد:

«پان اسلاویست های چک و کروات، برخی عمدتاً و برخی سهواً در خط منافع روسیه کار کردند. آن ها به مطالبات انقلاب در سایه ملیت که در بهترین حالت به سرنوشت ملی گرایی لهستان دچار می شد، خیانت کردند. چک ها، موراوینان ها، دالماتیان ها و بخشی از نمایندگان لهستانی (اشرافیت) مبارزه ای سیستماتیک را بر علیه آلمانی ها دامن زدند. آلمانی ها و بخشی از لهستانی ها (فقرا) عامل عمده پیشرفت انقلاب بودند. بر علیه این ها نمایندگان توده ای اسلاو بودند که نمایش گرایشات ارتجاعی اشان در کل جنبش به این نحو کافی نبود و با کمک همان دولت اتریشی که کنگره پراگ آن ها را به هم زده بود، به توطئه و دسیسه پرداخته و موقعیت خود را بدتر از قبل کردند. آن ها پاداش خود را برای رفتار خجالت آور خود دریافت کردند. آن ها در دوران قیام اکتبر از دولت حمایت کردند و نتیجه آن باعث تأیید اسلاوها شد. این انجمن که حالا با اکثریتی از اسلاوها شکل می گرفت، درست مانند کنگره پراگ بوسیله ارتش همین دولت اتریش متلاشی شده و

پان اسلاویست ها اگر شکایت می کردند، به زندان محکوم می شدند: به این ترتیب اقلیت ملی اسلاو در همه جا به وسیله دولت سانترالیستی اتریش تهدید می شوند.»

مارکس مطالب بالا را در سال ۱۸۵۲ یعنی در طول احیای مجدد فرمان روایی اقتدارگرایان اتریش و در پی فروپاشی کامل انقلاب نوشت. فدرالیزم در اتریش این گونه به پا شد. پیشرفت به طرف سانترالیزه شدن را ما در حق رأی پارلمان وین می توانیم ببینیم. «حق محفوظ اکتبر» سال ۱۸۶۰ که سرآغاز عصر قانون اساسی دوم در اتریش بود، جو فدرالیزم را با ارگان قضایی مرکزی ضعیفی بوجود آورد. اما به هر حال، در سال ۱۸۷۳ موفق شد تا حق رأی در انتخابات پارلمان را از اسلاوها گرفته و به خود مردم بدهد. (همان جا)

نتیجاً اپوزیسیون چک که همیشه هستی و حرمت خاندان سلطنت هابسبورگ را تهدید می کرد، در سال ۱۸۹۶ مجبور شد تا حق رأی طبقاتی خود را ملغا و حق رأی عمومی را جایگزین آن نماید.

### سرنوشت انقلاب اکتبر و استالینیزم

آن چه در بالا آمد تنها مختصری از تاریخچه کشورهای اروپا در زمینه انگیزه پیدایش فدرالیزم در آن ها است. روزا لوکزامبورگ در ادامه تعریف خود از مفهوم فدرالیزم می گوید: «فدرالیزم اما چون یک شکل از سازمان سیاسی است (مثل دولت)، محتوی تاریخی خاص خود را مستقل از و متفاوت با ایدئولوژی وابسته به خود دارد. بنابراین موضوع فدرالیزم را از دید طبقاتی پرولتاریا تنها زمانی می توان ارزیابی کرد که هدف بررسی نقش و سرنوشت این موضوع در پیشرفت سوسیالیستی عصر جدید باشد.» (همان جا)

در اینجا اشاره به بخشی از همان مقاله آقای ماشاء الله رزمی لازم است که در مقاله خود تحت عنوان «فدرالیسم در دموکراسی های معاصر» آورده است که: «نهایتاً با به هم خوردن بلوک کشورهای سوسیالیستی سابق بی محتوا بودن

فدرالیسم در آن کشورها آشکار شد و ملت های موجود در کادر فدراسیون های سوسیالیستی متوجه شدند که در آن کشورها فدرالیسم در عمل پوششی برای یک ملت بر ملت های دیگر و وسیله ای برای حکومت حزب واحد و توتالیترایسم بوده است.» (تأکید از من) (<http://hemid.com/Mily/f-۲۲.html>) ایشان سپس در همان جا و بلافاصله ادامه می دهند که: «...حتی امروز نیز مردم آن کشورها نسبت به عنوان فدرالیسم حساس باشند... اکنون به اثبات رسیده است که فدرالیسم بدون پلورالیسم معنی ندارد و فدرالیسم مناسب ترین سیستم حکومتی در جوامع چندملیتی است.»

در یک تحلیل غیرمغرضانه، باید با آقای رزمی بر سر این نکته که فدراسیون کشورهای بلوک شرق در حقیقت تبدیل به وسیله ای برای کنترل مرکزی این کشورها از مسکو گردید، موافق بود. ولی ماهیت فدراسیون سوسیالیستی و این که بالاخص در مورد بلوک شرق چه عاقبتی پیدا کرد، ارتباطی به فدرالیسم در نظام سرمایه داری ندارد.

در درجه اول می باید این نکته را روشن کرد که «به هم خوردن بلوک کشورهای سوسیالیستی» که آقای رزمی به درستی به آن صفت «سابق» را می دهد، دقیقاً به علت سوسیالیستی بودن «سابق» اشان هیچ ارتباطی به انقلاب اکتبر و اهداف انقلابیون بلشویک در رابطه با آن چه که قرار بود «فدراسیون سوسیالیستی» باشد، ندارند. امروزه تنها بر ناآگاه ترین و عقب افتاده ترین اقشار طبقه کارگر و خرده بورژوازی فرصت طلب و بورژوازی مغرض تفاوت ماهیت انقلاب اکتبر به رهبری لنین و آنچه که پس از او به دست استالین و همدستانش بر سر انقلابیون راستینی چون تروتسکی آمد تا انقلاب را به انحراف کشند، در پرده مانده است. با گسترش و قدرت گیری استالینیزم، مسیر انقلاب منحرف و اهداف آن مخدوش گردید و به جای آن حکومت مخوف و خیانتکار استالین و نسل های بعد از او بر کشورهای بلوک شرق مستولی گردید.

هیچ سوسیالیست انقلابی ای منکر ستم و خفقان حاکم در رژیم های استالینیستی نیست. اما آن چه که بشکل سرنوشت انقلاب اکتبر به عنوان تجربه بر ما باقی مانده، خارج از روند ماتریالیزم تاریخی و اصول مارکسیزم نیست. اهمیت آن چنان انقلاب بزرگ و بی مانندی که ابتدا به سرعت پیشرفت های عظیمی هم داشت و در واقع چشم امید ستمدیدگان و محرومان جهان به آن بود، با سرنوشت آن نه تنها از بین نمی رود که با تحلیلی از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک تاریخی این روند قابل پیش بینی و قابل انتظار می گردد.

در الفبای مارکسیزم آشنایی به یک اصل بسیار اساسی در روند تاریخ بشر مطرح می گردد که در تعیین سرنوشت انسان ها و مبارزات آن ها همیشه تعیین کننده بوده است: کمبود. روندی که تاریخ بشر از دوران کمون اولیه تا امروز داشته مبتنی بر دست یابی بر نیازهای اولیه بشر در هر مقطع و دورانی بوده است. برای مثال دلیل این که مبارزات رهایی بخش برده ها تنها به برچیده شدن برده داری انجامیده و فنودالیزم را جایگزین خود نمود و نتوانست انسان ها را به رهایی نهایی از قید بهره کشی انسان از انسان برساند، این است که انسان های ماقبل دوران سرمایه داری در نهایت فقر مواد اولیه لازم برای حیات خود بودند. حتا بعد از انقلاب کبیر فرانسه نیز حدود دو قرن طول کشید تا تکنولوژی بتواند سطح تولید را به حدی برساند که وفور نعمت ایجاد شود. در دوران کنونی با وجود این که دست یابی به مواد غذایی و سایر نیازهای انسان ها به طور عادلانه در میان جهانیان تقسیم نشده و در بخش های وسیعی از جهان هر روز هزاران هزار انسان از شدت فقر مفرط ناشی از نداشتن مواد غذایی لازم، آب آشامیدنی کافی و امکانات بهداشتی از بین می روند، اما به این معنی نیست که امکان دست یابی به این مواد مانند دوران های پیشین وجود ندارد. در این مقطع، یعنی در اوج نظام سرمایه داری، همه چیز به طور وفور برای تمام مردم جهان به اندازه کافی (اگر نگوییم و بیش از آن) وجود دارد. در این دوران اگر امکانات به طور عادلانه و برحسب نیاز در اختیار مردمان جهان قرار گیرد، هیچ

لزومی ندارد که در جایی از جهان کسی بر اثر گرسنگی، بی آبی یا بی دارویی از بین برد؛ حتی اگر نیاز به دارو در زمینه بیماری هایی مانند «ایدز» باشد. اثبات این امر در عمل اگر چه ممکن نیست و سرمایه داران شرکت های فراملیتی اجازه اثبات آن را نمی دهند، اما صرف رجوع به آمار و ارقام ارگان های مربوطه خود آن ها و گزارشات شان و یک محاسبه ساده می تواند این واقعیت را به اثبات برساند که هر یک از این شرکت های فراملیتی به تنهایی امکانات مالی لازم را برای بیرون آوردن یک (و در برخی موارد چند کشور) عقب نگه داشته شده جهان سوم دارد. در این شرایط است که امکان پیاده کردن سوسیالیزم ایجاد می شود و اصل آمده در الفبای سوسیالیزم هم همین شرایط مادی و وجود فراوانی و امکانات است. نقش نظام سوسیالیستی در این مقطع از تاریخ بشر این است که این امکانات را از دست اندکی بیرون آورده و در اختیار توده ها قرار دهد و از بازگشت روند فعلی در آن مقطع برای همیشه جلوگیری کند.

این امر شامل حال روسیه در دوران بعد از انقلاب اکتبرش و شامل حال کشورهای دیگری که هم زمان تحت تأثیر قرار گرفتند، هم می گردد. به عبارت دیگر، در هر جا که کمبود وجود داشته باشد، بی عدالتی و امتیازات خاص برای اقلیت در قدرت و محرومیت برای اکثریت ایجاد می گردد. این اختلاف آن گاه زمینه را برای نبردهای بعدی آماده ساخته و ریشه تمام تبهکاری ها را بنیان می نهد. آن چه که در اصل باعث تضییع دولت کارگری شوروی حتی همان زمان که نئین هم هنوز در قید حیات بود، گشت همان کمبود و قحطی مواد غذایی و امکانات زندگی بود که ابعاد وسیع آن برای دولت کارگری نوپایی که از طرف امپریالیزم و عیادی بورژوازی داخلش دائماً در حال حمله بود از یک طرف بسیار سنگین و کمرشکن بود، از طرف دیگر خیانت های عناصر خرده بورژوازی مانند استالین و همدستانش که برای منافع خود انقلاب را در دام دسیسه های ملاکان بزرگ و ضدانقلاب بورژوا انداختند، از آن مقطع میسر انقلاب را به کج راه کشیده و باعث ایجاد مفهومی از انقلاب سوسیالیستی شد

که تا به امروز، بهانه ای برای بورژوازی هر کشوری و امپریالیزم جهانی برای سرکوب جنبش های آزادی بخش سوسیالیستی در سطح جهان شده است. فدراسیون سوسیالیستی ای که در دوران استالینیزم به وجود آمد و شرایطی که حتا در اواخر آن بر آن کشورها مستولی بود، با وجود این که از شرایطی که بعد از فرو پاشی بلوک شرق ایجاد گردید و تا به امروز ادامه دارد، بهتر بود ولی نظام فدرالی حاکم بر این کشور های «سوسیالیستی» که در آن دولت کارگری حقیقی در رأس بوده و در پی رفع نیازهای طبقه کارگر این کشورها باشد، نه تنها نبود که در پی سرکوب و خفه کردن هر صدای اعتراضی هم بود.

### فدراسیون مفهوم سوسیالیستی

آن چه که در نهایت سرنوشت انقلاب اکتبر و فدراسیون سوسیالیستی بلوک شرق گردید، نه تنها انجام انقلابات سوسیالیستی را در آینده نفی نکرده و بر مفهوم فدراسیون سوسیالیستی خدشه ای وارد نیاورده است، بلکه تجربیاتی که در انقلابات آتی می تواند راهگشای طبقه کارگر جهانی باشد. اشاره طعنه آمیز به آن یا نشانه ناآگاهی و یا نشانه برخورد مغرضانه است.

در این جا اما درک تفاوت بین فدرالیزم بورژوایی و فدراسیون سوسیالیستی در این بحث اهمیت دارد. بنا به تعریف، فدراسیون سوسیالیستی مابین کشورهای که انقلاب سوسیالیستی کرده در دورانی که هنوز نظام سرمایه داری بر سایر کشورهای جهان حاکم است، لازم است. فدراسیون سوسیالیستی قدرت بلوک سوسیالیست را در سیاست های بین المللی در مقابل امپریالیزم و عمال داخلی (در کشورهای سوسیالیستی) حفظ کرده و به طبقه کارگر کشورهای که در آنها هنوز انقلاب سوسیالیستی رخ نداده، جهت سازماندهی خود و آماده شدن برای انقلاب در سطح بین المللی کمک می کند.

به عبارت دیگر فدراسیون کشورهای سوسیالیستی دستگاهی است که در آن دولت های کارگری سیاست های خود را در سطح بین المللی متحد الشکل کرده و متحداً عمل می نمایند و می توانند در ابعاد بین المللی به طبقه کارگر سایر کشورها در مبارزه اشان با امپریالیزم و بورژوازی داخلی کمک کنند.